

روایت رزمنده‌ای که ۵۵ درصد جانش را در جنگ جا گذاشت

۱۵ روز قرنطینه همراه با سردار شوشتری



کتاب‌های دکتر علی شریعتی و شهید مطهری را بسیار دوست داشتم. همان زمان‌ها بود که با وجود اینکه پدرمادرم مقلد آیت‌ا... خوبی بودند، من رساله امام خمینی (ره) را خواندم و مقلد او شدم. بیشتر اوقاتم در آن سال‌های حوالی انقلاب که نوجوان بودم، در کتابخانه می‌گذشت و علاقه به مطالعه، کتابخانه‌نشینی کرده بود. با خیلی از نویسندگان ایرانی و خارجی آشنا شدم و درباره انقلاب‌های متعددی که در دنیا اتفاق می‌افتاد هم مطالعه می‌کردم.

پیشینم باز شده است، وارد دهانم شده اند. آن روز همه عفونتی که در گلویم مانده بود، خارج شد. همه می‌گفتند غلامرضا شفا پیدا کرده است. از آن روز به بعد پدرمادرم تا چندین سال نذر داشتند که من را ۱۳ و ۲۷ رجب و ۲۸ صفر به پابوسی آقا بیاورند.»

کتابخانه‌نشینی‌های ۱۵ سالگی

دوران کودکی‌ام علاقه بسیار زیادی به درس طلبگی داشتم. خیلی وقت‌ها از مکتب فرار می‌کردم و پای درس جامع‌المقدمات و عربی و قرآن می‌نشستم. در ۱۵ سالگی علاقه خاصی به خواندن کتاب پیدا کردم و

بیمه‌نام‌رضا

غلامرضا درودی در اول آبان سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مذهبی و ساده از اهالی شهر درود متولد شد. او فرزند حاج اسماعیل و خدیجه بیگم حسینی است که به دلیل فوت سه فرزند قبل از وی، نامش را غلامرضا گذاشتند تا بیمه نام‌امام‌رضا (ع) باشد و بماند. او در پنج‌سالگی دچار بیماری سختی شد که تمام گلویش به واسطه آن بیماری ورم کرد. پزشکان برای درمان بیماری او کلی دارو درمان‌های آنتی‌بیوتیک را تجویز می‌کردند تا اینکه پدرمادر تصمیم گرفتند تنها فرزند پسرشان را برای شفا به حرم امام‌رضا (ع) ببرند. «خاطر من هست با پنج ریال مقداری گندم خریدم و پدرم آن را نذر کبوتران حرم کرد تا بهبودی من حاصل شود. مقابل حوض اسماعیل طلا اولین مشت گندم‌ها را که ریختم، حس کردم گلویم دیگر آن حالت گرفتگی را ندارد. مزه دهانم تغییر کرده بود و حس کردم محتویات چرکین گلویم از سوراخی که از زیر دندان‌های پایینی

آزیتا حسین‌زاده‌عطار - جنگ، روایت‌های عجیبی دارد و برای خیلی از رزمنده‌ها فقط در تنگی خلاصه نمی‌شود که روزگاری به سوی دشمن نشانه می‌رفتند. گاهی خیلی فراتر از این حرف‌ها می‌نشیند لای حرف‌های رزمنده‌هایی که آن را با خون و پوستشان حس کرده‌اند، در میان دشمنانی که نامرئی بودند: «صبح‌بای سفره‌از پلوقیمه ما می‌خوردند و شب می‌دیدیم سر هم‌رزمانمان را گوش تا گوش بریده‌اند و بالای سیم‌خاردارها علم کرده‌اند.» این بخشی از حرف‌های غلامرضا درودی، شهروند محله هنرستان، از نوع جنگ در کردستان و دشمنان داخلی و منافقان و کمله‌هاست: رزمنده‌ای که روزی ۵۵ درصد از جسم و جانش را لای میدان‌های مین‌گذاری شده و سیم‌خاردارهایی که مرزی بین دوست و دشمن قابل نبودند، جا گذاشت. اما حالا با وجود همه ناملازمات و قرص‌های رنگ‌ووارنگی که مسکن دردهای این‌روزهایش است، سعی می‌کند درد آن‌روزها را پشت لبخندهایش به زندگی پنهان کند و در کنار همسر و فرزندانش زندگی عاشقانه‌ای داشته‌باشد.

مقابل حوض
اسماعیل طلا
اولین مشت
گندم‌ها را که
ریختم، حس
کردم گلویم
دیگر آن حالت
گرفتگی را
ندارد

